

قاسم آهنین جان

خمسه‌ی خاموشی

۱
سایه‌های بی شکوه و
شجرِ حَى نور
به زاری می‌گیرند
بر جامه‌ی رود و
مَحُو می‌شوند اسبان
در ارغوان بامداد
که غولِ یخ می‌کُند رها
ستاره
بر پیشانی خفته بر بالِ گور.

۲
از بازوان نقره‌ی باد می‌زنی پَر
تا که دیوارها تپشند
به عزیزی
در شعاع فرخنده‌ی تاکستان
که گم می‌شود در پندار این بدر
برقِ بالِ مرغان
در عصر بلوط
که سنگرفِ قبر
شکارِ نفس‌های تو گشت
تا که دیوارها تپشند
به عزیزی.

۳

و آرامشی دیگر می خواهد
 گلدان سپید
 این جا که خفته ای
 گوش بر زنگوله ی بامداد
 و زخم ها رنگی نمی برند
 به گرمای بنفشه
 این جا که خفته ای
 به هنجار استخوان ها
 در تَنَش های شهاب
 از غبارِ خاک
 و گلدان سپید
 آرامشی دیگر می خواهد.

۴

بر پلک هات می نشیند برف
 یا برگ مرگ می نشیند بر رُخانت
 به رؤیای سفرها
 و این خون پاشیده
 بر الماس
 که می جهانند از بُن
 هزار تیر و
 افعی سرد می پیچد
 به سایه ی بیرق
 که برگ مرگ می نشیند
 بر رُخانت
 به رؤیای سفرها.

۵

غمین ترین شاخه ی دریا می وزد
 در مهِ مرجانیِ شامگاه
 ○
 فروبند
 بر خواب یال
 چشم
 ای امیر
 که زنگوله می خمد
 به پیچ طُره ی جاویدِ خفته در تُربَت ها
 ○
 خونین ترین شیبه ی ابر
 می وزد به بر و بحر این شامگاه
 که کف ها نشاندی به خَضاب و
 جامه بر ابر نهادی
 به تنهایی.